

کنار باغ شاه موسوم به تقی آباد واقع شده بود و من در موقع مسافرت از اصفهان به فرح آباد شرح آنرا داده ام استراحت کردیم . غروب سه شنبه حرکت کردیم و پس از طی هشت فرسنگ صبح روز بعد به کاروانسرای الله بیگ رسیدیم و در آنجا توقف کردیم . این کاروانسرا را الله بیگ که یکی از مأمورین عالی رتبه و خزانه دار شاه در اصفهان است بنا کرده و به همین مناسبت به نام او خوانده می شود .

غروب چهارشنبه مجدداً به راه افتادیم و هشت فرسنگ راه پیمودیم و صبح روز بعد به دهی به نام برتیا رسیدیم و در قلعه این ده که با اصفهان فقط یک فرسنگ راه فاصله دارد بارانداختیم . از آنجا من قاصدی به اصفهان روانه ساختم تا مأمورین را از ورودم مطلع کنند و توسط آنان خانه ای در اختیار بگیرم ، زیرا خانه قبلی من در اصفهان اکنون محل اقامت سفیر اسپانی شده بود . در همان حال که در این ده بیمار و بستری بودم پدرهای روحانی اصفهان اعم از کرمی های برهنه پا و اگوستن ها و دوستان دیگر به دیدن من آمدند و چند بانو از خانم معانی نیز دیدن کردند .

غروب روز شنبه هشتم دسامبر به اصفهان وارد شدم و به خانه ای که قبلاً برایم آماده کرده بودند رفتم . این خانه را خود من از میان چند خانه ای که به من پیشنهاد شده بود انتخاب کردم ، زیرا با وجودی که کوچکتر از خانه قبلی من در اصفهان بود این مزیت را داشت که نزدیک خانه پدرهای روحانی مسیحی واقع شده و برای من رنجور بسیار مناسب بود .

در آنجا بلافاصله عده زیادی از دوستان به دیدنم آمدند و از من با محبت زیاد عیادت کردند . تمام کسانی نیز که قبلاً در خدمت من بودند و به علت اینکه نمی خواستم با خود عده زیادی را به مسافرت ببرم آنها را در اصفهان برجای گذاشته بودم دوباره به نزد من آمدند . یکی از آشنایان بانو معانی که یک زن

بسیار نیکوسیرت آسوری و از اهالی ماردین بود و گرچه جاناگا<sup>۱</sup> خوانده می‌شد، ولی بانو معانی به او میمی یعنی مادر بزرگ خطاب می‌کند به نزد ما آمد و البته همگی ما نیز به تبعیت از بانو معانی او را میمی<sup>۲</sup> صدا می‌کنیم.

دوشیزه ماریوچا<sup>۳</sup> دختر بچه گرجی نیز که در غیاب ما کشیشان مسیحی از او مواظبت می‌کردند مجدداً به نزد ما مراجعت کرد. ماریوچا نامی است که بانو معانی بر این دختر گذاشته و نام اصلی او تیناتین زیبا است<sup>۴</sup>. این دختر یتیم است یعنی پدر خود را موقعی که گرجستان به دست شاه عباس ویران شد از دست داده و مادرش هم در موقع مهاجرت به ایران مرده است. در اواخر ژوئن سال ۱۶۱۷ یکی از دوستان گرجی او را به خانه ما آورد تا به نگهداریش بپردازیم، زیرا آنان نگران بودند مبادا شاه بطوری که عادت اوست این دختر بچه را که فقط هفت سال داشت به خانه خود ببرد یا به دست یکی از بزرگان درباری بسپارد و واضح بود که به این ترتیب تعالیم مذهبی اسلامی کار خود را می‌کرد و این طفل را به آسانی می‌توانستند از دین مسیحی منحرف سازند. چون در خانه ما این خطر برای او وجود نداشت و ما از اتباع یا از غلامان شاه نبودیم دوستان نیکوکار ما فکر کردند بهترین راه نجات دختر در این است که او را به ما بسپارند و چون در این باره خواهش و حتی اصرار کردند او را به نزد خود آوردیم و به تربیتش همت گماشتیم و بر اثر این اقدام نه تنها دوستان خود را راضی کردیم بلکه در راه رضای خداوند نیز قدمی برداشتیم و چون فرزندی نداشتیم او را به فرزندی قبول کردیم. وقتی بعداً به قصد همراهی شاه به اردو رفتم تا شاهد جنگهای او باشم صلاح ندیدم این دختر را با خود همراه ببرم در نتیجه وی را به پدرهای روحانی که آنان نیز مهمان شاه بودند و از مزایای آن

۱- Gianaga - ۲- Meimi - ۳- Mariuccia - ۴- Tinatin di Ziba. این دختر

همان کسی است که پیترو دلواله بعداً او را به عقد ازدواج خود در می‌آورد. در این مورد به مقدمه مراجعه شود. م. م.

استفاده می کردند سپردم و میخی را برای سرپرستی او تعیین کردم .  
 پدرهای روحانی پرتغالی بانوی دیگری را نیز به ما سپردند و او همسر  
 نظریبگ عیسوی بود که سابقاً از او یاد کرده ام . این بانو نیز مسیحی و پرورش یافته  
 بانو شرلی همسر رابرت شرلی انگلیسی بود . بانو شرلی از خاندان های بزرگ  
 چرکس بود و چون شوهرش به عنوان سفیر ایران به دربار پادشاهان اروپا  
 اعزام شده بود وی نیز مسافرت های زیادی به اروپا و آسیا انجام داده بود .  
 این بانو که لیلی نامیده می شد به اتفاق میمی در تمام مدت دوری ما از اصفهان  
 از ماریوچا به خوبی پذیرایی کرده بود و بعد از مراجعت ما همگی مجدداً  
 به نزد مان بازگشتند . بانو لیلی دخترکی سه ساله داشت و خدمتگار او نیز که  
 دختری سیاه پوست بود و مشککی خوانده می شد در خانه ما مشغول کار شد .

در آغاز ورود به اصفهان من به علت بیماری مدت هادر رختخواب ماندم  
 و فقط روز شانزدهم دسامبر توانستم بستر را ترک کنم و برای انجام مراسم دعا  
 به کلیسا بروم . بعد از آن تاریخ می توانستم مختصری راه بروم منتهی سرفه مرا  
 به شدت آزار می داد و دنده پهلوی چپ من به طرف سینه فوق العاده دردمی کرد ،  
 بدتر از همه اینکه دائماً مختصری تب داشتم و حالت خستگی شدیدی در خود  
 احساس می کردم بطوری که برایم مسلم بود که دوستان خود را در کشورم دیگر  
 نخواهم دید . چون اطباء و دواهای تجویز شده آنان کاری از پیش نبردند  
 بالاخره درصدد برآمدم شخصاً به معالجه خود بپردازم و در این راه فقط از  
 دستوره های یکی از پدرهای روحانی آگوستن که سالها در هندوستان پرستاری  
 بیماران را کرده و تجربه هایی آموخته بود پیروی کردم .

معالجه ای که برای خودم تعیین کردم از این قرار بود که از خوردن  
 میوه و مرکبات و تنقلات خودداری کردم و غذایم منحصر به جوجه توأم با کشمش پخته  
 شد ، زیرا مزه آنرا دوست داشتم و بعلاوه قوت داشت . صبح ها نیز بلافاصله  
 بعد از برخاستن از رختخواب یک کاسه شیر بز که آنرا جلو چشم خودم از پستان

حیوان دوشیده بودند می نوشیدم . در ظرف روز و حتی در مدت شب نیز به تدریج و جرعه جرعه آب مخلوط با گلاب که صندل قرمز در آن رنده کرده بودند می آشامیدم و باید اضافه کنم که نوشیدن این محلول که فوق العاده برفع عطش من کمک می کرد در اینجا بسیار مرسوم است .

با همین وضع عید نوئل را گذرانیدم و سال ۱۶۱۸ تمام شد و اکنون که سال ۱۶۱۹ آغاز شده حالم رو به بهبود است و وضع روحیم نیز بهتر شده و می توان گفت سرفه هم قطع شده و جز مختصری از آن باقی نمانده است .

در این ایام ارمنی های مسیحی جلفا یا بهتر بگویم تعداد زیادی از آنان که دارای مقام و منزلتی هستند به فرح آباد نزد شاه رفتند تا هدایایی تقدیم کنند ، زیرا حدس زده بودند که چون مدتی است از او دیدن نکرده اند اوقاتش تلخ شده است . شاه قبلا از اصفهانی ها در این مورد گله کرده بود و در نتیجه کلانتر شهر که بسیار مضطرب و پریشان شده بود برای جلوگیری از مجازات به اتفاق عده ای از مردم سرشناس شهر که همگی آنان نیز گرفتار ترس و هراس شده بودند با هدیه های گرانبها به سوی فرح آباد رونهاده بود و شاه که از این جریان مطلع شده بود پیغام فرستاده بود که خودش به زودی به اصفهان خواهد آمد بنابراین لازم نیست آنها از جای خود حرکت کنند و تصریح کرده بود که اوقاتش از آنان تلخ نشده است .

ارمنی ها به فرح آباد رفتند و شاه به خوبی از آنها استقبال کرد و بنا به رسوم معمول به آنها خلعت داد و از هدایایی که برایش برده بودند فقط چند چیز جالب ساخت خارجه را برداشت و دستور داد به جای بقیه سیصد تومان پول نقد بپردازند و آرامنه نیز این پول را که معادل سه هزار سکه است بلافاصله فراهم کردند و پرداختند . قبل از اینکه آنان شاه را ملاقات کنند برایشان پیغام فرستاده بود که منظورشان چیست و آیا آمده اند درخواست کنند به آنها اجازه داده شود به ترکیه ابریشم بفرستند یا قصد دیگری دارند ؟

ارامنه جواب داده بودند درخواستی در این باره ندارند و مأمورین عالیرتبه دربار نیز آنها را بر حذر داشته بودند که مبادا خواهشی در این زمینه از شاه بکنند زیرا صلح با ترکها جز يك امر ظاهری بیش نیست و دشمنی دیرین بیش از همیشه برقرار است و دیر یا زود جنگ دیگری میان دو کشور اتفاق خواهد افتاد. يك ارمنی که از فرح آباد بازگشته بود روز سیزدهم فوریه این اخبار را به من داد و گفت در فرح آباد چهل هزار خانواده ارمنی و دوازده هزار خانواده گرجی و هفت هزار خانواده یهودی و در حدود بیست هزار خانواده مسلمان اهل شیروان و عده ای از مردم گیلان و سرزمین های دیگر زندگی میکنند که اهالی بومی و درباریان را نیز باید به این رقم اضافه کرد. این مطالب را می نویسم تا متوجه شوید که تشکیل این شهر با چه مقیاس وسیعی شروع شده است و مرتباً وسعت و جمعیت آن رو به زونی است منتهی باید صبر کرد و دید آیا بعد از مرگ شاه عباس نیز این وضع ادامه خواهد داشت یا شیرازه کار از هم خواهد گسیخت.

بعداً شنیدم یکی از ارمنی هایی که شخصاً نیز زیاد به امر حمل ابریشم علاقه مند نبوده و بیش از دوازده بار ابریشم نداشته است در طی جلسه ملاقات برای خوش آیند شاه و بدون جلب موافقت دیگران اظهار داشته است که اهالی جلفا راضی هستند برای هر بار ابریشم پنج تومان یعنی پنجاه سکه به اعلیحضرت بدهند به شرطی که به آنها اجازه داده شود ابریشم خود را از راه ترکیه حمل کنند، زیرا زندگی تمام آنان به این امر بستگی دارد.

شاه که اکنون این حرف در گوشش فرو رفته مایل است ابریشم فقط از راه ترکیه به همه جای دنیا حمل شود تا از هر بار پنج تومان نصیب او گردد ولی صاحبان ابریشم به این نحوه عمل راضی نیستند و کسانی که دوست سیصد بار ابریشم دارند چنان تنگ حوصله شده اند که به هر حیلله ای متوسل می شوند تا این مبلغ گزاف را نپردازند.

اکنون که بحث آرامنه را پیش کشیدم این خبر را نیز لازم است به شما بدهم که بعد از مذاکرات چند ماهه بالاخره در آخرین روزهای ایام کارناوال ازدواج خواهر بانو معانی را که سومین دختر خانواده است و همانطور که قبلاً نوشتم بانو معانی از مدتها پیش به این طرف او را برای همصحبتی به نزد خویش آورده است عملی ساختیم .

اسم خواهر زن من لعالی است که از اسم لعل یعنی يك سنگ قیمتی مشتق می‌شود . شوهر او یکی از آرامنه جلفاست و خواجه آستواز آتورخوانده می‌شود که در زبان ارمنی معنی آن خداداد است ولی ما بطور خلاصه او را خواجه زاتور صدا می‌کنیم . من این جوان بیست و چهارساله را از بین خواستگاران متعدد انتخاب کردم زیرا گرچه از متمول‌ترین افراد آرامنه نیست ، ولی مسلماً از لحاظ اصالت فامیلی از محترم‌ترین آنان محسوب می‌شود و بسیار تربیت شده است و بعلاوه عموزاده و دست پرورده خواجه آبدیک از بزرگان آرامنه است که همه به او احترام می‌گذارند ( این جوان در بچگی پدر و مادر خود را از دست داد و در نتیجه خواجه آبدیک او را بزرگ‌کرد و بتربیتش همت گماشت ) .

خواجه آبدیک نه تنها کاتولیک خوبی است و به همه فرنگی‌ها علاقه‌مند است ، بلکه اصولاً به اندازه‌ای با تقوی است که می‌توان گفت آینه مذهب و مسیحیت شرقی است . او با وجودی که دارای فرزندان متعددی است دارای خود را بیش از آنکه صرف مخارج خانه‌کند برای بنای کلیساها و تزئینات آنها از قبیل چراغ و قندیل‌های زرین و سیمین و تابلوها و تصاویر گرانبها خرج می‌کند و اکنون در جلفای اصفهان، که شاه‌عباس پس از خراب کردن جلفای ارمنستان در کنار ارس ، آرامنه را به آنجا کوچ داده است قریب ده کلیسای خوب وجود دارد که یکی از آنها را خواجه آبدیک ساخته و تمام مخارج آنرا به عهده گرفته است و قسمت اعظم مخارج يك کلیسای دیگر را نیز می‌پردازد و بطور کلی

کلیساهای متعددی به نام ابن خواجه معروف است .

این مرد نیکوکار در شهرهای اطراف نیز مرتباً مشغول عمران و آبادی است و کار مهم دیگری نیز انجام داده که بسیار درخور ستایش است به این معنی که در جنگهای گذشته ارمنستان و گرجستان موقعی که هزاران هزار مسیحی آواره و در بدر و عده زیادی از آنان گرفتار و اسیر شدند وی برای رضای خاطر خدا با پول خود قریب چهل هزار نفر را خرید و آزاد کرد و پسران را به پدران و زنان را به شوهران و خویشان را به یکدیگر رسانید و از تفرقه آنان جلوگیری کرد و چون برای انجام این منظور خداپسندانه پول کافی نداشت و نمی توانست ابریشم خود را نیز به فروش برساند از خان شیروان که فرزند یکی از ارامنه مسیحی است پول قرض کرد و ابریشم و دیگر اموال خود را نزدش فرو نهاد .

اکنون می توانید پیش خود مجسم کنید که علت انتخاب پسر عموی این مرد و بزرگ شده او به عنوان داماد خانواده چه بوده است و علاوه بر جلب رضایت برادر و خواهر عروس که در اصفهان حاضر بودند نامه ای نیز به مادرش نوشتم و موافقت او را با این ازدواج جلب کردم .

روز چهاردهم فوریه یکی از خواهران داماد به خانه ما آمد و برای عروس چشم روشنی آورد . این چشم روشنی طبق رسوم یکی از اشیاء مورد علاقه زنان از قبیل سینه بند ، گوشواره ، دستبند و امثال آن باید باشد که آورنده با دست خود عروس را با آن زینت می دهد . در آن موقع دوران روزه ما آغاز شده بود ، منتهی ارامنه که هنوز از تقریم قدیم استفاده می کنند در هفته آخر کارناوال به سر می بردند و فکر کردیم بهتر است مراسم رادر همان

۱- لاکهارت در یادداشت های خود می نویسد که نام صحیح این ارمنی خواجه آوتیک باباکیان و بانای اصلی ساختمان کلیسای مریم مقدس در اصفهان بوده است . خواجه آوتیک در سال ۱۶۳۹ میلادی وفات یافت .۴۰

هفته انجام دهیم تا به تأخیر نیفتد.

روز جمعه پانزدهم فوریه خانه ما پراز بانوان متعدد ارمنی و گرجی و آسوری و مسلمان بود و اندکی بعد از نیمه شب داماد به اتفاق خویشان خود با صدای تقاره و طبل و آلات موسیقی دیگر به خانه ما وارد شد و بدون اینکه قادر به دیدن عروس باشد تا صبح با ما به صحبت نشست زیرا رسوم و عادات محل چنین اقتضا می‌کند. البته در تمام مدت نواهای موسیقی ادامه داشت.

عروس در اطاق دیگر بسر می‌برد و تمام شب را بدون اینکه بخوابد با بانوان دیگر به گفت و شنود مشغول بود. وی طبق رسوم و عادات محل آرایش شده و دستهایش حنا بسته بود؛ جالب توجه‌تر از همه اینکه صورتش را نیز با برگهای اکلیل زده به رنگ طلایی آراسته بودند و این دیگر یکی از چیزهای عجیب عالم بود. دور عروس چراغ‌های متعددی چیده بودند و روی صورت او تور ابریشمی صورتی رنگی قرار داشت که بر آن نقش یک خورشید طلایی به چشم می‌خورد.

بانوان تمام شب زدند و خواندند و رقصیدند و برای اینکه نسبت به مردان نیز محبتی کرده باشند بعضی اوقات جلو ما نیز این کارها انجام دادند. معمولاً در بین ایرانیان زنان با روی باز در حضور مردان حاضر نمی‌شوند و ارمنی‌های عیسوی نیز به تبعیت از آداب و رسوم کشور این کار را نمی‌کنند ولی چون ما فرنگی بودیم و طرز زندگیمان متفاوت بود زنهایمان برایشان اهمیتی نداشت با روی باز جلو مردان حاضر شوند و باید اضافه کنم که گرجی‌ها نیز عیناً مثل ما رفتار می‌کنند. موقعی که ما فقط با خودمان هستیم طبق آداب و رسوم مسیحی رفتار می‌کنیم و موقعی که ایرانیهای مسلمان هم حضور دارند زنهای ما روی خود را می‌پوشانند و طبق رسوم آنان رفتار می‌کنند، ولی این پیروی از آداب و رسوم اسلامی منحصر به همان روگرفتن است.

رقص توأم با آواز بانوان خالی از لطف نیست و آنان در عین خواندن



می‌رقصند و به بدن خود هزاران گونه حرکات ملیح و جذاب می‌دهند. آوازه‌ها عبارت از تصنیف‌هایی است که مناسب وضع مجلس است و بانویی که سردهسته رقصه‌هاست شعری می‌خواند و به جای مخصوصی که رسیده‌مگی باهم جملاتی را تکرار می‌کنند. يك بانوی آسوری که دوست‌خانم معانی بود و بیگی خانم نامیده می‌شد و گرچه روی زیبایی نداشت، ولی بسیار شیرین بیان بود و قدوبالای رشیدی داشت این آوازه‌ها و رقص‌ها را خوب می‌دانست و به این مناسبت غالباً سردهستگی بانوان را برعهده داشت.

من این صحنه‌ها را دوست دارم و به این مناسبت حتی بدون عروسی نیز غالباً در منزل‌ما از این خبرها هست، زیرا در این صفحات زنان جز دید و بازدید تفریح دیگری ندارند و این ملاقات‌ها غالباً توأم با خوردن و نوشیدن و خواندن و رقصیدن است و ملاقات و صحبت به نحوی که در نزد ما مرسوم است در اینجا مفهومی ندارد. ما بدون اینکه به میهمانهای خارجی نیز احتیاجی داشته باشیم خودمان به اندازه کفایت زنان و دخترانی که از رقص و آواز اطلاع داشته باشند در خانه داریم و رویهمرفته تعداد آنان به ده دوازده نفر می‌رسد که همه موقع روز و شب آماده‌اند تا حاضرین را سرگرم کنند.

صبح شنبه همین که روز بالا آمد همگی به کلیسای کرملی‌های برهنه‌پا رفتیم و در آنجا بعد از انجام دعا عروس مراسم اعتراف و تعمید را به جای آورد سپس همگی سوار بر اسب شدیم و عروس را به جلغا هدایت کردیم و به کلیسای اصلی آنجا بردیم (ارامنه از ما درخواست کرده بودند این کار را بکنیم و ما نیز برای خوش آمد آنان چنین کردیم) و طبق آداب و رسوم ارمنی، و توسط کشیش‌های ارمنی، بخصوص کسانی که می‌دانستیم کاتولیک‌های خوبی هستند و از پاپ اعظم ما تبعیت می‌کنند، مراسمی به جای آورده شد.

۱- در اینجا نویسنده به معرفی يك يك این بانوان و دوشیزگان می‌پردازد که برای اجتناب از تطویل کلام از ترجمه آن خود داری شد. م.

جلفا اندکی خارج از شهر اصفهان واقع است یعنی در آن طرف رودخانه بعد از پل چهارباغ قرار گرفته و همگی سواره به آنجا رفتیم. گروه رامشگران با ساز و طنبور و دایره زنگی و تقاره جلو ما می‌زدند و می‌خواندند؛ قسمتی از آنانرا داماد فرستاده بود و عده دیگر کسانی بودند که قبلا در خانه ما حضور داشتند. وقتی تشریفات کلیسایی تمام شد به‌همین نحو عروس را به‌خانه خواجه آبدیک بردیم، زیرا وی برای نشان دادن علاقه خود و همچنین به‌سبب اینکه خانه داماد هنوز در حال ساختمان بود می‌خواست عروس نخست به‌منزل او وارد شود. طبق آداب و رسوم تمام روز را در خانه خواجه ماندیم. این مهمانی‌ها معمولاً یک‌روز و یک شب به‌طول می‌انجامد منتهی من که خسته بودم هزاران عذر و بهانه آوردم و شب به‌خانه مراجعت کردم. با این عروسی به‌مراتب دوستی ما فرنگی‌ها با ارامنه و بخصوص با بزرگان آنها در جلفا افزوده شد، بخصوص که من نسبت به‌همه کسانی که از این عروس قبلا خواستگاری کرده بودند بسیار مهربانی کردم و به آنها اطلاع دادم که او دارای چند خواهر دیگر نیز هست و در این بیان خود واقعاً صادق بودم.

امیدوارم بتوانم این افراد را به‌لزوم اطاعت از پاپ واقف سازم و آنها را وادار کنم تا کاتولیک‌های خوبی شوند، زیرا برعکس آنچه بعضی‌ها تصور می‌کنند تمام آنها و یا حداقل تمام افراد خوب آنها به‌اصول این آیین کاملاً آشنایی دارند و به‌هیچوجه از آن بیگانه نیستند. تمایل زیادی که این افراد به‌خویشاوندی یا نزدیکی‌بامن دارند برای این است که از حمایت من برخوردار شوند و از ترسشان نسبت به‌شاه که فعلاً حد و اندازه‌ای بر آن متصور نیست کاسته شود و می‌دانند که من تا از اطاعت آنان نسبت به‌پاپ و کلیسای کاتولیک کاملاً مطمئن نشوم هرگز اقدامی به‌نفعشان انجام نخواهم داد.

بعد از اینکه ایام عید پاک سپری شد عروس و داماد طبق دعوتی که از آنها کرده بودیم به‌خانه ما آمدند و هنوز هم در اینجا به‌سر می‌برند، زیرا از یک طرف

من صحبت و معاشرت را دوست دارم و از طرف دیگر چون در موقع عروسی به علت بیماری آنطور که باید و شاید در مراسم شرکت نکردم اکنون می -  
خواهم از طریق برپا کردن ضیافت های متعدد این عمل خود را جبران کنم .  
فعلا همه با شادی و خوشی ایامی را در جلفا و ایامی را در اصفهان  
می گذرانیم و مسیحی های مشرق زمین نیز واقعا از نثار جان و مال در راه دوستان  
و خویشان خود دریغ ندارند و این رسم عالی آنها درخور هر گونه تقدیر و  
ستایش است . به این ترتیب عروس اوقاتی را در خانه من و ایامی را در خانه  
خود یا خواجه آبدیک به سر می برد و همه نهایت کوشش را به کار می بندند تا  
به او خوش بگذرد .

تعجب نکنید که اینهمه درباره يك مسئله كوچك و كم اهمیت صحبت  
کردم ، زیرا علاوه بر اینکه می دانم مایل هستید نسبت به همه چیز جزئی اطلاع  
حاصل کنید به عقیده من شرح این وقایع به شناسایی آداب و رسوم يك سرزمین  
كمك شایانی می کند .

مقارن با این ایام یا اندکی قبل از آن دو مطلب اتفاق افتاد که نمی توانم  
آنها به سکوت برگزار کنم ، اول اینکه پدر ملکپور با پاسخ شاه از فرح آباد  
مراجعت کرد و شاه گفته بود که اکنون با ترکها صلح کرده است و اعزام کشتی  
جنگی از طرف پادشاه اسپانیا دیگر مورد علاقه او نیست و يك وجب از اراضی  
را که از پرتغالیها گرفته است پس نخواهد داد . البته در این مورد شخص شاه  
حرفی نزده بود منتهی آقامیر از قول او گفته بود و به هر حال نتیجه  
یکی است .

پدر روحانی از يك جهت ناراضی بوده که چنین پاسخی دریافت کرده و  
بعلاوه در فرح آباد نسبت به او احترامات همیشگی به عمل نیامده است ، ولی از  
طرفی بسیار خوشنود بود که از شاه اذن مرخصی دریافت کرده و می تواند  
به وطن خود نزد عیسویها مراجعت کند و به حکام و مأمورین کشور نیز دستورات

لازم برای تأمین راحتی مسافرت او صادر شده است ، زیرا شاه‌عباس برای اینگونه امور که خرجی برایش در بر ندارد و واجد اهمیت نیست سخت نمی‌گیرد .

مطلب دیگر اینکه چون می‌خواستیم آداب روزه را در ایام چهلگانه انجام دهیم و از خوردن گوشت امتناع می‌کردم خیلی ماهی شور که از دریای مازندران به اینجا می‌آورند خوردم . در رودخانه‌ای که از اصفهان می‌گذرد ماهی وجود ندارد یا اگر وجود داشته باشد کم است ، زیرا این رودخانه به دریا نمی‌ریزد و پس از اینکه به هزاران شعبه تقسیم شد در مرداب فرو می‌رود . علاوه بر ماهی در خوردن اسفناج و چیزهای ناسالم و کم‌قوت دیگر نیز ظاهراً افراط کردم ، زیرا دوباره مرض من عودت کرد و تب خفیف و مداوم آغاز شد و همان عوارض اولی بروز کرد . شبی که به علت تب و کسالت نتوانستم بخوابم حتی نقشه مقبره خود را که باید در خارج از شهر و در دشت‌های اطراف بنا شود در فکر مجسم کردم و تزئینات آنرا در نظر گرفتم و از بانو معانی نیز خواهش کردم آنرا به خاطر داشته باشد تا بعداً به روی کاغذ بیاورم ، بالاخره مجبور شدم روزه خود را نیمه‌کاره رها کنم و مثل سابق به خوردن شیر و صندل پردازم و امیدوارم که در این میان به خدعه شیر زن به خوردن من نداده باشند . به هر حال ، بخواست خداوند اینک مجدداً حالم بکلی خوب شده و اثری از بیماری و سرفه در من وجود ندارد .

یکشنبه سوم مارس به ملاقات چندتن از روحانیون مسیحی رفتیم که از هرمز به اصفهان آمده بودند تا به رم بروند<sup>۱</sup> . صبح زود روز بعد پدر ملکپور - دلی آنجلی که بارها نام او را برده‌ام از اصفهان عازم رم شد تا سپس به علت ضعف

۱ - نویسنده اسامی يك يك آنان را ذکر می‌کند که ترجمه آن زااید به نظر رسید . وی می‌خواسته است نامه خود را به این روحانیون بدهد ، ولی چون به اتمام نرسیده بود از انجام این کار صرف نظر می‌کند . م .

و پیری از کارکناره گیری کند و نظریه‌گ ایرانی را که قبلاً گفتم مخفیانه به دین مسیح درآمده است با خود برد تا در اختیار شاه اسپانی قرار دهد، ولی همسر نظریه‌گ با او زلفت و کماکان به عنوان مهمان بانو معانی نزد ما به سر می‌برد.

من عبدالله جرید برادرزن خود را نیز همراه این روحانی کردم تا به بغداد برود، زیرا او قریب یک سال بود در ایران به سر می‌برد و اکنون اطلاعات زیادی از وضع این سرزمین و دربار آن و جنگ و اردو کشی و غیره کسب کرده و حتی چندین مرتبه نیز از شرابه‌ای شاه نوشیده است. وی به بغداد می‌رفت تا پدر و برادران و خواهران و خویشان خود را به مسافرت ایران تشویق کند یعنی عملی را انجام دهد که یوسف با پدر پیر خود یعقوب کرد. مدت‌هاست که بانو معانی و من فکر مهاجرت این اشخاص را به ایران در سر خود می‌پرورانیم و چندین دلیل موجه نیز برای این فکر وجود دارد، اول اینکه به این ترتیب آنان از فشار ظلم و تعدی دائمی ترکها خلاص می‌شوند و در ایران نه تنها می‌توانند مانند سایر مسیحیان اصیل و ثروتمند تبعه شاه زندگی شرافتمندانه‌ای را به سر آورند (در حالی که در ترکیه یک نفر مسیحی هرچقدر اصیل و ثروتمند باشد باز هم از چنین زندگی محروم است)، بلکه اقدام خواهیم کرد تا خارجی و تبعه پاپ نیز شناخته شوند و افراد خانواده‌ی من محسوب گردند. دلیل فوری‌تر دیگری که وجود دارد عبارت از این است که آنها در سرزمین خود دائماً در معرض خطر حمله و تعرض هستند و حتی وضع دین و ایمان آنان نیز از این خطر در امان نیست، زیرا ترکها که برای هیچ اصولی احترام قائل نیستند گرچه در مورد دین به افراد بالغ کاری ندارند، ولی اگر در خانه‌ای به یک پسر با هوش و وجیه برخورد کنند در پی فرصت هستند تا او را با زور از خانواده‌اش جدا سازند و به سلطان یا دیگران هدیه کنند، زیرا در این کار ثوابی نهفته می‌بینند و تصور می‌کنند به این ترتیب یک نفر را به راه راست هدایت کرده‌اند و خلاصه اینکه نسبت به عیسویان نه فقط به علت سوء نیت، بلکه در اثر جهالت و عدم اطلاع و

نداشتن تربیت هزاران هزار ستم روا می‌دارند.

افراد خانواده همسر من گرچه از نسطوریان هستند، ولی این نام بیشتر به طایفه اطلاق می‌شود تا به آیین و به هر حال آنان از اولاد آسوریها و کلدانی‌های کاتولیک هستند که اگر اشتباه نکنم در زمان پاپ جولوی سوم<sup>۱</sup> و پاپ گرگوریوی سیزدهم<sup>۲</sup> مراتب پیروی خود را از آیین کاتولیک به نمایندگان آنها که از رم اعزام شده بودند اعلام کرده‌اند. البته نسل فعلی شاید این مسائل را فراموش کرده باشد زیرا مدتهاست دیگر نماینده‌ای از طرف پاپ به سرزمین آنها اعزام نشده، با وجود این خانواده همسر من با سایر نسطوریان و آسوریها نه تنها فرق زیادی دارند، بلکه آنها را مسیحیان بدی می‌دانند زیرا آنها نمی‌گویند مریم مقدس مادر خدا، بلکه می‌گویند مریم مقدس مادر عیسی.

بعضی از افراد این خانواده آنقدر به این اختلاف خود با دیگران اهمیت می‌دهند که مثلاً پدرانو معانی هیچوقت نخواسته‌است او یا دختر دیگر خود را به یکی از نسطوریان شوهر دهد و به تقاضاهای متعددی که در این باره شده است ترتیب اثری نداده، زیرا باید گفت در مشرق زمین فقط مردان درخواست ازدواج می‌کنند و زنان هرگز در این مورد تقاضایی از مردان نمی‌کنند. در عوض پدر یانو معانی دختر خود را با کمال میل به من که یک نفر رومی بودم داد منتهی مراسم کامل مذهبی انجام نشد و به بعد موکول گردید.

بعداً وقتی من به تصور اینکه آنها از نسطوریان بدهستند برایشان موعظه کردم و اصول دین کاتولیک را شرح دادم، آن عده‌ای که با من در صفاهان بودند اعم از زن و مرد این مذهب را پذیرفتند و قسم یاد کردند و آن عده نیز که در بغداد به سر می‌بردند به من اطلاع دادند که حاضرند در اولین فرصت چنین کنند و برای همیشه نسبت به آیین کاتولیک وفادار بمانند. پس ملاحظه می‌کنید که علت دور بودن این افراد از اصول دین ما فقط و فقط جهل و نادانی بوده است

و هنوز هم عده زیادی در بغداد و تمام ترکیه گرفتار همین وضع هستند .  
 از سالها پیش به این طرف دیگر کمتر مسیحی در بغداد باقی مانده است  
 زیرا به علت جنگ یا سوانح دیگر همه از آنجا گریخته اند و در این شهر بطور کلی  
 دیگر کلیسایی باقی نمانده و اجرای مراسم مذهبی مسیحی نیز تقریباً غدقن شده  
 است ، بطوری که اگر کسی بخواهد آنرا انجام دهد باید در خفا باشد تا مقامات  
 ترك به وجود خانه‌ای که مراسم در آنجا به عمل می‌آید پی نبرند .

کشیش‌هایی را که فعلاً در بغداد مراسم مذهبی توسط آنها انجام می‌شود  
 جز خدا کسی نمی‌شناسد و هیچکس نمی‌داند آنان کاتولیک هستند یا غیر کاتولیک ،  
 یا اینکه بطور کلی برای سیر کردن شکم خود این کار را می‌کنند . خلاصه اینکه  
 درباره وضع آنان تردید بسیار وجود دارد و چه بسا يك کشیش در عین  
 حال آداب و رسوم فرقه‌های مختلف مسیحیت را با توجه به تقاضاها و موقعیت  
 انجام می‌دهد و عده زیادی از آنها اصولاً مردمان استفاده جویی بیش نیستند و  
 حتی ممکن است ایام زیادی بگذرد و دريك محل کشیش نباشد و می‌دانم بعضی  
 اوقات يك کشیش مجبور شده است افراد پانزده ساله و حتی بیست ساله ، و حتی  
 بدتر از آن ، مادران و پدران را با فرزندان یکجا غسل تعمید دهد ، زیرا قبل  
 از ملاقات او این افراد اصولاً کشیش بخود ندیده بوده اند .

بطور کلی بغیر از عده‌ای پیرزن و پیرمرد که در ماردین یا دیاربکر یا  
 احیاناً در جاهای دیگر تربیت شده اند ، نسل جوان ، بخصوص کسی که در بغداد  
 متولد شده و زندگی کرده ، بکلی از مسائل دینی بی‌خبر است و از مسیحیت  
 فقط صلیب کشیدن را بلد شده . با تمام این تفصیل باید گفت هنوز هم کم و بیش  
 مسیحیان معتقدی هستند و در گذشته حتی بعضی‌ها جان خود را از دست داده اند  
 ولی در مقابل زور و فشار ترکها تسلیم نشده اند و کلمه‌ای برخلاف دین خود

۱- در اینجا نویسنده از نحوه اجرای مراسم صحبت می‌کند که برای احتراز از تطویل کلام از  
 ترجمه آن خودداری شد . م .

به زبان نیاورده‌اند و هر گونه حيله و نیرنگ ترکها نیز برای فریفتن آنان از راه زن و پول و غیره بی‌ثمر مانده است .

به این ترتیب همان‌طور که گفتم مسیحی‌های بغداد در چنین وضع رقت‌باری به سر می‌برند و اکنون تصور کنید اگر کسی پیدا شود که آنها را نجات دهد و به اصفهان منتقل کند چه خدمتی در حقشان انجام داده است ، زیرا در اصفهان نه تنها این امکان برای آنان موجود است که تا آخر عمر خود آداب آیین کاتولیک را به حد اعلی و با آزادی مطلق به جای آورند ، بلکه مورد عطف و رافت همگان نیز قرار می‌گیرند و آداب مذهبی از طرف پدرهای روحانی کرمی برهنه‌پا که به همین نیت از طرف پاپ به اینجا اعزام شده‌اند به آنها تعلیم داده می‌شود و از همه مهمتر آنکه حکومت ایران همه گونه آزادی مذهبی آنها را تضمین می‌کند .

دعاهای مذهبی در این جا به زبان لاتین خوانده می‌شود که به این ترتیب بچه‌ها از اول به آن آشنا می‌شوند و برای بزرگ‌ترها از پاپ استدعا خواهیم کرد تا دستور دهد به زبان کلدانی و عربی نیز دعاها را تکرار کنند ، زیرا این کار سابقه دارد و اکنون در مورد مارونیت‌های کاتولیک و ارمنی‌ها و حتی یونانی‌های مقیم رم چنین عملی انجام می‌گیرد و مسلم است که هر کسی اگر در زبان خود دعاها را بخواند بیشتر به معانی آن پی می‌برد .

البته طبق رویه‌ای که دارم نباید این مطالب را قبلاً بنویسم و فقط باید وقتی چیزی را اظهار کنم که آنرا انجام داده باشم ، ولی این مرتبه از نتیجه کار مطمئن هستم و حتی اطلاع دارم آنها خود را برای مهاجرت آماده کرده‌اند تا از سرزمین دشمن به ایران بیایند و خود را تحت حمایت پاپ قسار دهند و از مزایای بی‌شمار آن بهره‌مند شوند . وقتی آنان به اصفهان آمدند ممکن است شاه در حقشان مرحمتی نیز بکند ، زیرا تا به حال چندین بار برایم پیغام داده‌است که آماده انجام هر گونه مرحمتی نسبت به من است و چون هنوز هیچ‌گونه



درخواستی نکرده‌ام اگر از او بخواهم که این افراد راجزء خانواده من محسوب دارد و به آنها امتیازات خارجی‌های دیگر را اعطا کند مسلماً آنرا رد نخواهد کرد، ضمناً این امکان نیز وجود دارد که افراد دیگری به این مهاجرین پیوندند و از طریق ازدواج و دوستی و پیوندهای معنوی، اجتماع بزرگی از آنان پدید آید.

شاه همانطور که بارها بیان داشته حاضر است در صورتی که ما درخواست کنیم به حد کافی زمین در اختیارمان بگذارد تا در آنجا زندگی کنیم و به آبادانی پردازیم و به این ترتیب خواهیم توانست در این نقطه از جهان يك جامعه بزرگ کاتولیک تشکیل دهیم که خیال دارم اسم آنرا «رم جدید» بگذارم و تمام خصوصیات رم را نیز برای آن به وجود آورم. اگر اشتباه نکرده باشم کارها تا این لحظه به خوبی پیشرفت می‌کند و اکنون بر گردیم بر سر مطالب دیگر.

روز چهارم آوریل دو قاصدی که از طرف سفیر اسپانی و نماینده انگلیسی به فرح آباد اعزام شده بودند تا مطالب مختلفی را به اطلاع شاه برسانند به اصفهان مراجعت کردند. هر دوی آنها برای من تعریف کردند که بورون کاظم بیگ سفیر شاه که قبلاً گفتم سردار ترك او را با خود به قسطنطنیه برده بود به فرح آباد مراجعت کرده است و به این ترتیب حدس می‌زنم او اصولاً به قسطنطنیه نرفته باشد. وی يك سفیر دیگر ترك را نیز به همراه خود آورده است تا مذاکرات صلح را دنبال کند. سردار که برای انجام امور لازمی به قسطنطنیه احضار شده بود بعد از گذراندن فصل زمستان در حوالی مرزهای ایران اکنون عازم قسطنطنیه شده و قریب چهارده روز با ارز روم فاصله دارد. بعقیده این دو نفر بدون تردید صلح بزودی برقرار خواهد شد و شاه سالانه صدبار ابریشم خام و پنجاه بار ابریشم آماده شده و پارچه‌های ابریشمی به ترکها خواهد داد و قول می‌دهد دیگر مزاحمتی برای گرجی‌ها و کردها فراهم نسازد. برای اطلاعاتان باید اضافه کنم که هیچکس نمی‌تواند از کار این شاه سر در بیاورد و

به‌ظاهر اعمال او قضاوت‌کنند و باید صبر کرد و دید عاقبت کار چگونه خواهد بود .

دیگر واقعاً باعث خجالت من می‌شود که این نامه را طولانی‌تر سازم ، ولی پیش از پایان دادن به آن می‌خواهم دو مطلب را به‌اطلاعتان برسانم . اول اینکه اصفهان واقعاً شهری است که در آن همه نوع اقوام و ملل گرد آمده‌اند ، چنانکه به‌تنهایی در خانه من به‌ده زبان تکلم می‌شود و علاوه بر آن زبانهای دیگری هم هست که هر يك از ما کم و بیش بدانها آشنایی داریم .

این ده‌زبان عبارتند از : ایتالیایی ، لاتین ، فرانسه ، اسپانیولی ، یونانی ، ترکی ، عربی ، فارسی ، گرجی و ارمنی . زبانهای ایتالیایی و فرانسوی و اسپانیولی را فقط من بلد هستم و آنها را در محاوره با خارجی‌هایی که به‌دیدنم می‌آیند مورد استفاده قرار می‌دهم زیرا در خانه من کس دیگری به آنها آشنایی ندارد . از زبان لاتین نیز فقط در موقع خواندن دعا استفاده می‌کنم . زبانهای ششگانه دیگر مورد استفاده سایر افراد خانه است و کسی نیست که به‌سه‌تا چهار زبان آشنایی نداشته باشد . بغیر از دو زبان ارمنی و گرجی من به‌زبانهای دیگر کم و بیش آشنایی دارم و حتی می‌توانم ادعا کنم که به‌خواندن گرجی و فهم بعضی از کلمات آن نیز قادر هستم .

مطلب دیگری که می‌خواستم بدان اشاره کنم و از نظر پزشکی و فلسفه طبیعی اهمیت فراوان دارد این است که در این سرزمین به‌آسانی هرچه تمامتر آلت رجلیت مردان را قطع می‌کنند بدون اینکه آنان به‌هلاکت برسند . این مجازات در مورد جرائم خاصی از قبیل تجاوز به‌ناموس زنان و مسائلی از آن قبیل بطور عادی و جاری اجرا می‌شود ، ولی افرادی که مجازات درباره آنان اجرا شده است بفوریت و فقط با استفاده از خاکستر شفا می‌یابند .

وزیر مازندران که در فرح‌آباد خیلی به‌کار من رسیدگی کرد از بخت بد گرفتار چنین مجازاتی شده و بقراری که خودش برای من تعریف می‌کرد

موقعی که او قبلاً با مقام پایین‌تری مشغول خدمت بوده است به‌عرض شاه رسانیده‌اند که به‌پسریچه‌ای تجاوز کرده و شاه نیز بلافاصله دستور داده است برای عبرت سایر مأمورین او را مقطوع‌النسل سازند؛ در نتیجه یکی از زنانش از او جدا شده و شوهر دیگری کرده، ولی زن دیگرش که مسن‌تر بوده است به‌میل خود زندگی را با او ادامه داده و اکنون نیز مثل خواهر و برادر در يك خانه زندگی می‌کنند. بعد از اجرای مجازات چون معلوم شده که این تهمت صحت نداشته است شاه نسبت به او خیلی مهربانی کرده و دستور داده در مواظبتش بکوشند و چندین روز او را در اطاق در بسته و تاریک داخل خاکستر نگاهداری کرده‌اند تا بکلی بهبود یافته است منتهی صدمه‌ای که به او وارد شده البته بهیچوجه جبران‌پذیر نیست.

شاه بعداً او را به مرتبه عالیتری ارتقاء داد و او آنقدر خوب است که ضمن تعریف از بدبختی خود اظهار می‌داشت شاه از اطرافیان اطلاعات ناصحیح دریافت کرده بود و بعد از کشف حقیقت بیش از پیش محبت می‌کند و وی نیز هر روز دست به دعا بر می‌دارد و از خداوند می‌خواهد از عمرش کم کند و بر عمر شاه بیفزاید (تقریباً همه اهالی مشرق‌زمین در مورد بدیهای گذشته چنین هستند و آنها را زود فراموش می‌کنند). من از این طرز تفکر واقعاً حیرت‌زده شدم، زیرا اگر اینگونه بی‌عدالتی در حق من بشود یا باید سرطرف را از تن جدا سازم و یاد در این آرزو بمیرم.

موقعی که در اشرف بودم روزی شنیدم همین وزیر که تجربه‌ای در این زمینه پیدا کرده است یکی از خدمتکاران خود را به اتهام تجاوز به يك دختر جوان به‌همین بلیه دچار ساخته و روز بعد شخصاً این خدمتکار سیه‌روز را دیدم که مریض و نالان از خانه بیرون می‌رفت و چون وسیله دیگری بجز خاکستر برای معالجه مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و این بدبخت نیز امکاناتی برای پرستاری از خود نداشت اگر تاکنون زنده مانده باشد واقعاً معجزه‌ای

اتفاق افتاده است .

مطلب قابل توجه دیگر اینکه افرادی که در بزرگی مقطوع النسل می-  
شوند ریش خود را از دست نمی دهند در حالی که اگر در بچگی گرفتار این  
مصیبت شوند اصلا ریش در نمی آورند . دوست من وزیر مازندران نیز بعد از  
عقیم شدن ریش بور خود را حفظ کرده و در آن تغییری پیدا نشده است .  
من اکنون مشغول تهیهٔ يك کتاب دستور زبان ترکی هستم و امیدوارم  
بزودی آنرا بتوانم تمام کنم<sup>۱</sup> . . . دیگر نمی دانم چه بنویسم و امیدوارم حوصلهٔ  
خواندن این نامه مفصل را داشته باشید<sup>۲</sup> . مدت‌های مدیدی است که از شما یا  
دیگران هیچگونه خبری ندارم ، زیرا ممکن است اصلا برای من نامه‌ای نوشته  
باشید و یا نوشته باشید و به دست من نرسیده باشد و در این صورت می توان  
گفت این نامه‌ها اکنون در اصفهان هستند زیرا اخیراً متوجه شدم یکی از افراد  
بدنهاد دو سه دسته از کاغذهای مرا که از حلب می آورده‌اند ربوده است .  
نمی دانم علت دزدی این کاغذها اطلاع بر اسرار من بوده است یا اینکه می -  
خواستند نامه‌های روحانیون را بدزدند و چون بسته‌های من نیز جزء آنها  
بوده از بین رفته است . باری از هم اکنون دستور داده‌ام راجع به این موضوع  
تحقیق کنند و در صورتی که خبر صحت داشته باشند انتقام خودم و دیگران را که  
در معرض این سرقت واقع شده‌اند خواهم گرفت و در پایان باید بگویم که  
امروز دیگر خوب بودن به تنهایی کافی نیست و همیشه آدمهای ساده و خوب  
مورد تمسخر دیگران واقع می شوند ، پس باید با فرشته فرشته بود و با گرگ  
گرگ و حتی بدتر .

نام صحیح سی و دو قبیلهٔ قزلباش را متأسفانه نتوانستم به دست بیاورم ،

۱- در اینجا نویسنده به کتابهایی که برای تنظیم این دستور زبان مورد احتیاج اوست اشاره می کند  
۲- در اینجا جهانگرد به ذکر نام دوستان و آشنایان و حتی سلمانی خود می پردازد و برای آنها  
سلام و دعا و ثنا می فرستد و از مخاطب خود می خواهد نام گیاهان مورد نیاز خود را برایش  
بنویسد تا آنها را تهیه کند . م .

ولی در عوض نام صحیح تمام توقفگاه‌های خود در ایران و همچنین اسم صحیح افراد و محل‌هایی را که از آنها عبور کرده‌ام دستور داده‌ام نوشته‌اند تا در نامه‌های خود مرتکب اشتباه نشوم. با وجودی که واقعاً نباید نامه خود را بیش از این طولانی سازم از ذکر این نکته نمی‌توانم صرف نظر کنم که به‌قرار مسموع از چندی پیش به این طرف درویش سلطان مصطفی به کمک خلیل پاشا سردار ترک و خان کفا که از دوستان اوست از زندان خلاص شده و دو مرتبه بر اریکه سلطنت جلوس کرده است، منتهی درباره اینکه سردار به قسطنطنیه رسیده است یا نه خبر صحیحی در دست ندارم و با وجودی که می‌دانم شما به علت نزدیکی از حقایق امور بیش از من اطلاع دارید بمحض اینکه خبری در این زمینه دریافت کردم به اطلاعتان خواهم رسانید.

می‌گویند قزلباشی را هم کشته‌اند و در این صورت لابد سلطانه کیوسمه هم با وجودی که فرزندان سلطان احمد هنوز زنده هستند وضع نامطلوبی دارد و باید از همه آنها نگهداری کند، چون سلطان مصطفی علاقه‌ای به زنان و میلی به داشتن اولاد ندارد و فقط طالب زندگی در میان درویش است؛ به هر حال مرتبه اولی که او بر تخت نشست دارای چنین اخلاقی بود و برآستی منم فکر می‌کنم همانطور که ادعا می‌کنند او تاحدی مختل‌المشاعر است و دلیل خلع او از سلطنت هم چیز دیگری جز این نبوده است.

در پایان مجدداً درخواست می‌کنم از ارسال نامه برای من دریغ نورزید، زیرا بیش از پیش به دریافت آنها علاقه‌مند هستم. از خداوند می‌خواهم به شما و دیگر دوستانم طول عمر و خوشبختی عنایت فرماید و اراده‌اش بر این تعلق گیرد که دوباره همه ما قبل از مردن یکدیگر را در پوزیلیو ببینیم<sup>۱</sup>. دست شما را می‌بوسم.

اصفهان ۲۲ آوریل ۱۶۱۹

۱- Posilipo نام شهر زیبایی در ناحیه جنوب غربی ایتالیا در حوالی ناپل است. م.

### پس نویس نامه

مطلب دیگری به ذهنم رسید که نمی توانم درباره آن سکوت کنم. سپاه ایران در موقع جنگ هیچگونه آرایش جنگی ندارد. فقط شاه یا سپهسالار لشکر محلها را تعیین می کنند و مسئولیت قسمتها به خانها و سلطانها و رؤسای دیگر، به نسبت قدرت و تعداد افراد آنان، واگذار می شود و این سرداران وظیفه دارند مناطقی را که به آنها سپرده شده است حفظ کنند، ولی افراد آنان نظمی ندارند، بلکه تفنگداران و نیزه داران و تیراندازان همه بسا هم مخلوط هستند، به نحوی که در موقع جنگ یکی با تفنگ می جنگد، دیگری با نیزه و آن دیگری با تیر و کمان و خلاصه اینکه هر کس سلاح خود را دارد و همه چیز در هم و بر هم است و این نحوه جنگ همان است که تاسو درباره یونانیان شرح می دهد و می گوید در حال فرار و تفرقه و بدون نظم می جنگیدند.

در مورد ایرانیان باید کلمه در حال فرار را تبدیل به در حال دویدن کرد، زیرا عملی که آنان رو به عقب انجام می دهند در حقیقت فرار و هزیمت نیست، بلکه یک رو برگرداندن توأم با نقشه است. نخست به دشمن پشت می کنند و این عمل با فرار هیچگونه فرقی ندارد، ولی باید توجه داشت که تیر را در حال رو برو بودن با حریف نمی توان پرتاب کرد، بلکه آنرا باید از پشت سر به سوی

او رها ساخت تا بازو آزادی عمل داشته باشد و بتواند زه را تا سرحد امکان بکشد. به این ترتیب وقتی يك سپاهی ایرانی به طرف حریف پشت می‌کند برای فرار نیست بلکه قصد او تیراندازی از عقب به طریق نیم‌گردش است و حتی تفنگداران نیز از همین شیوه استفاده می‌کنند.

در حرکت سپاهیان هیچگونه نظمی در بین نیست و هرکس به هرکجا خواست می‌رود و فقط در نقاط مشکوک و نزدیک به حریف توجه دارند که همه با یکدیگر حرکت کنند. بارها و شتران حامل زنان نیز پراکنده هستند، ولی ترتیب این است که جنگاوران همیشه بین آنان و سپاهیان دشمن قرار دارند یعنی اگر حرکت قوا به سمت دشمن است همیشه سربازان جلو زنها هستند، ولی اگر حرکت پشت به دشمن است، مثلاً از طرف سرزمین خصم به طرف سرزمین خودی است، زنان و بار و بینه در جلو صفوف واقع شده‌اند.

برای اردوزدن هم هیچگونه نظمی در بین نیست یعنی موقعی که حرکت متوقف شد منتظر می‌شوند تا شاه یا سپهسالار خیمه و خرگاه خود را برپا کنند و سپس هرکس به میل خود چادر خود را در اطراف می‌زند و البته برای این کار فقط يك قاعده رعایت می‌شود یعنی قزلباش‌های راست در طرف راست و قزلباش‌های چپ در طرف چپ چادر شاه قرار می‌گیرند.

افراد اردو همیشه مثل این است که در بهترین و پر نعمت‌ترین شهرها زندگی می‌کنند زیرا هرچه در تمام کشور یافت می‌شود بهترینش با آنان همراه است، به این معنی که بطور مداوم گروهی از فروشندگان و صنعتگران و غیره به دنبال آنان در حرکت هستند و نه تنها احتیاجات اولیه سربازان را تأمین می‌کنند، بلکه هر نوع خوراکی حتی تنقلات را در اختیارشان می‌گذارند. چون اردو کشی در ایران تقریباً مداوم است و همه از سربازان گرفته تا درباریان بیشتر اوقات خود را در اردوگاهها به سر می‌برند تا در خانه، این است که به هزاران وسایل مختلف سعی کرده‌اند این ایام با راحتی بیشتری به سر آید.

حتی حمامهای متحرک نیز با قشون همراه است که در دشت و صحرا آنها را در زیر چادرها نصب می‌کنند. من خود بارها دستگادهای بزرگی را که از چوب است و به‌عنوان حمام از آن استفاده می‌کنند دیده‌ام که آنها را بر روی شتران حمل می‌کنند، ولی طرز کار این حمامها رانمی‌دانم چگونه است، زیرا هرگز به‌زیر چادرهایی که آنها را در آنجا نصب می‌کنند نرفتم.

آشپزخانه متحرک نیز همراه قواست. البته منظورم از آشپزخانه بشقاب و قابلمه و وسایل غذاپزی صحرائی نیست، زیرا این قبیل وسایل را هرکس با خود دارد و آنرا در بار و بنه‌اش حمل می‌کند، بلکه منظورم منقل-های بزرگی است که با متعلقات آن بر روی شترها قرار گرفته و حتی در موقع راه‌پیمایی نیز می‌توان از آنها استفاده کرد و غذا را همانجا پخت و رویهمرفته این قبیل وسایل تا حدی که وضع صنعت و قوه ابتکار این جماعت اجازه میداده است فراهم شده و همیشه در اختیار افراد اردو است.

از فرح‌آباد خبر رسید که مذاکرات صلح با ترکها به‌سودی گراییده است، زیرا می‌گویند سلطان عثمانی شرایط سردار را قبول نکرده و طالب گرفتن امتیازات بیشتری است و در نتیجه سفیر جدیدی را با بورون‌کاظم به فرح‌آباد فرستاده است ولی وی هنوز به‌این شهر نرسیده، زیرا شاه دستور داده است او را همه‌جا معطل کنند و ترتیبی دهند که مسافرتش خیلی به‌کندی انجام گیرد تا پاسخی را که انتظار دارد از مأمورین خود و یادگار علی سلطان، سفیر حامل ابریشم به‌قسطنطنیه، دریافت دارد و سپس به‌نماینده ترک اجازه ملاقات دهد. رویهمرفته وضع خیلی درهم و برهم است و فعلا نمی‌توان درباره آینده حدس صحیحی زد.

خبر دیگری که از فرح‌آباد برایم آورده‌اند اگر حقیقت داشته باشد (و من در حال حاضر نمی‌توانم صحت آنرا تأیید کنم) از عجیب‌ترین خبرهای عالم است و هیچ پادشاه دیگری بجز شاه‌عباس چنین اندیشه‌ای از خاطرش



خطور نخواهد کرد. شایع است شاه برای آسایش وجدان خویش، بهرجال دولت گفته است که فرزند ارشدش یعنی خدا بنده میرزا در واقع پسر او نیست و نبایستی او را پس از مرگش به سلطنت برگزینند، چون مادر وی کنیزی بوده است که به رسم معمول ایران تاجری به شاه هدیه کرده بوده و این کنیز هنگامی که به حرمسرای او وارد شده باردار بوده است و همه اهل حرم نیز از این حقیقت آگاهند، بنابراین خدا بنده میرزا از سلاله شاه نیست.

می گویند شاه برای اینکه صدق گفتار خود را ثابت کند قاصدی به اصفهان فرستاده و به عهده سالخوره خود زینب بیگم که در آن موقع قصرهای سلطنتی را اداره می کرده است و اکنون تقریباً به حال تبعید در این شهر به سر می برد و قبلاً سالها در قزوین بوده است، پیغام داده که کتباً این موضوع را شهادت دهد و آنچه درباره اصل و نسب خدا بنده میرزا می داند بنویسد. زینب بیگم هم برای خوش آمد شاه و برای اینکه مطابق میل او رفتار کرده باشد به دروغ یا راست شهادت نامه ای با مهر خود و هجده شاهد دیگر در تصدیق و تأیید گفته شاه تنظیم کرده و جزئیات را در آن نوشته است بطوری که خدا بنده میرزای واژگون بخت دیگر نمی تواند مدعی جانشینی پدر خود شود و بعد از بیست یا بیست و پنج سال شاهزادگی فرزند تاجر گمنامی خواهد شد. برای محروم ساختن یک جانشین از حق وراثت این طریقه از آنچه تا کنون شنیده ایم و دیده ایم مؤثرتر است و حقیقت به گمان من اینست که شاه از بیم آنکه مبادا موجبات زحمتش فراهم آید و گرفتار سوء قصد گردد به همان دلیلی که چندی پیش پسر بزرگ خود صفی میرزا را از میان برداشت اکنون قصد دارد خدا بنده میرزا را که حالا صاحب ریش شده و می تواند در مقابلش اظهار وجود کند به همان سر نوشت، منتها به صورت ملایم تری، دچار سازد.

می گویند آخرین فرزند شاه نیز به تازگی مرده است بطوری که جز همان جوان که دوست من است جانشینی برایش باقی نمانده. این پسر خیلی

جوان و مختصری پریشان حواس است و به همین سبب مورد بدگمانی پدر نیست ، ولی من بر این عقیده هستم که با مرور زمان او نیز به بهانه‌ای دچار سرنوشت برادر خواهد شد . برای من مسلم است و بسیاری از مردم روشن بین نیز همین نظر را دارند که شاه عباس به دو علت تصمیم دارد جز پسر بزرگ‌فرزند مقتول خود صفی میرزا جانشینی نداشته باشد یکی اینکه این پسر هنوز کوچک است و در زندگی شاه مدعی سلطنت و مایه زحمت او نخواهد شد ، دیگر اینکه وجدان شاه از وقتی صفی میرزا را بی گناه به هلاکت رسانیده است دچار ندامت گشته و می خواهد به این ترتیب خطای خود را جبران کند و حقی را که از پدر سلب کرده است به پسر بازگرداند ، اما در هر صورت قبول آنچه شاه درباره خداینده می گوید مشکل است ، زیرا اقدام تاجری است که جرأت داشته باشد کنیز غیر باکره‌ای را به شاه عباس پیشکش کند ، چه برسد به اینکه او حامله نیز باشد ! چطور می توان تصور کرد زنی که از دیگری حامله است در حرمسرای شاه باشد و او با آنهمه سخت گیری و شدت عمل آن تاجر و حتی کنیز را به جرم دروغ گویی در امری چنان خطیر به سختی مجازات نکند ؟ بعلاوه چگونه امکان دارد که شاه چنین راز مهمی را سالها در دل خود نگاه دارد و خداینده را بیش از بیست سال فرزند خطاب کند ؟ در هر صورت اگر این خبر راست باشد باید گفت واقعاً ابتکار عجیبی است . البته من در حال حاضر آنرا نمی توانم تأیید کنم ، ولی اگر قرار بشود تحقق یابد مسلماً همه از آن مطلع خواهند شد .

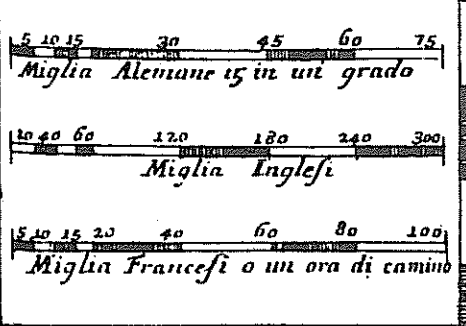
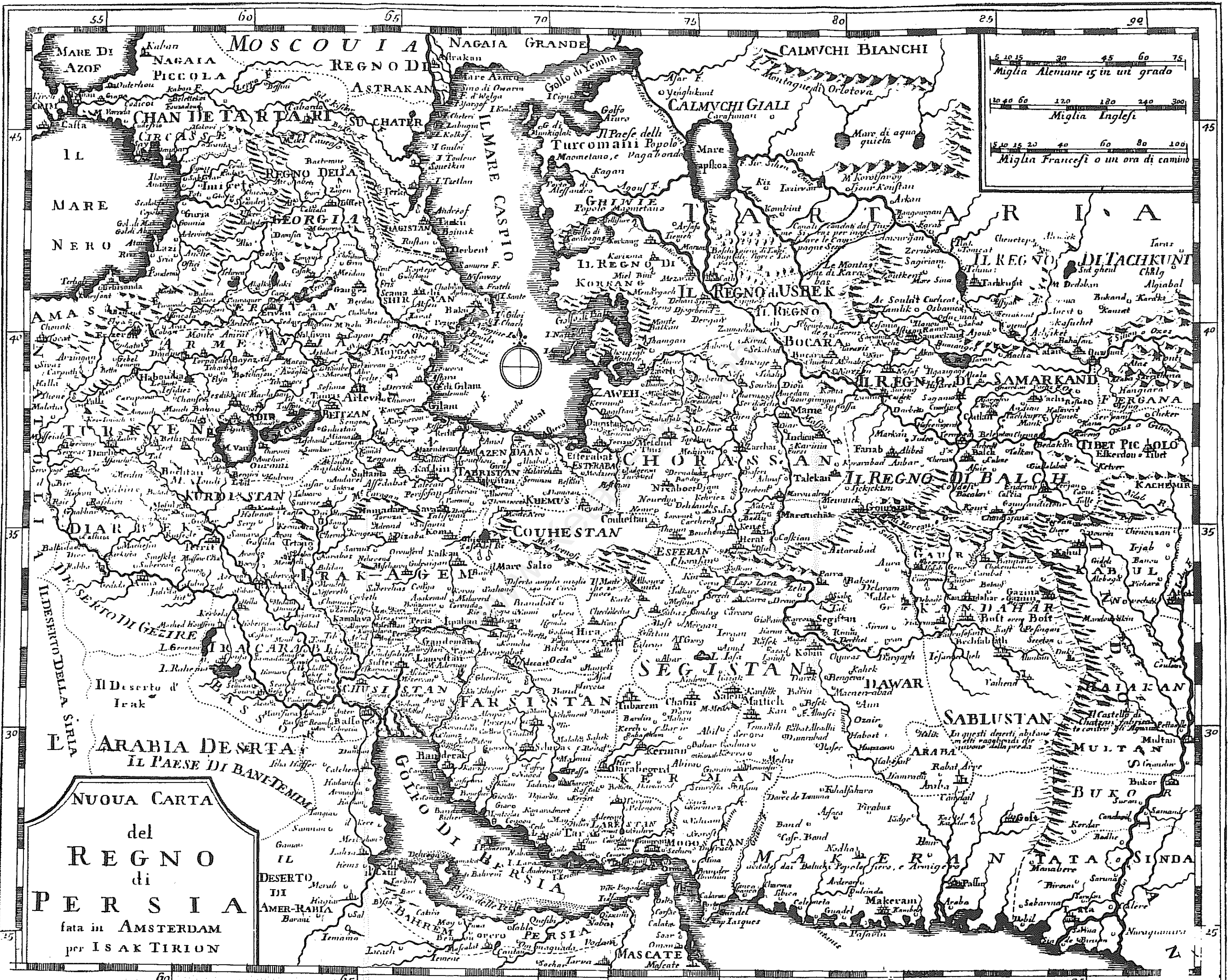
در باغ خانه من یا بهتر بگویم خانه‌ای که شاه برای من اجاره کرده است و پول آنرا می پردازد ( اگر اصولاً بتوان نام باغ بر آن گذاشت ) در بین گل‌های دیگر گل‌های زرد بزرگی وجود دارد که در ایتالیا آنها را ندیده‌ام و خیال دارم تخم آنها را در داخل پاکت یکی از نامه‌ها بگذارم و برایتان بفرستم . یک نوع گل زرد دیگری در اینجا هست که کاملاً به گل‌های رزماسباهت دارد و فقط رنگش کمی متفاوت است ، ولی رویهمرفته تصور می کنم این گل در رم و ناپل نیز وجود

داشته باشد و به هر حال باید اعتراف کنم که در این زمینه دارای اطلاعاتی نیستم . در حال حاضر منتظر مکتوبهای قاصدی را که درباره آنها به برادر زنم نامه نوشته‌ام برایم از بابل بفرستند . این مکتوبها نامه را به مقصد می‌رسانند و مراجعت می‌کنند و از زمانهای قدیم در آسیا از وجود آنها استفاده می‌کرده‌اند بطوری که تاسو آنها را چاپارهای پرنده خوانده است . نسل کبوترهای بغدادی از همه بهتر است و برادر زن من تعدادی از بهترین نوع این پرندگان را پرورش داده است و اکنون خیال دارم تعداد آنها را افزایش دهم و در صورت امکان از آنها برای فرستادن نامه‌هایم به ایتالیا استفاده کنم منتهی مسلماً چنین مسافرتی برای کبوتر خیلی طولانی است ، کسی چه می‌داند شاید هم آنها به این کار قادر باشند .

اصفهان از ۲۲ آوریل تا ۸ مه ۱۶۱۹

۱- در اینجا باز هم نویسنده راضی نمی‌شود به نامه خود را بداند و مطالب دیگری در زمینه‌های خصوصی می‌نویسد و از کتاب دستور زبان ترکی خود یاد می‌کند . برای اجتناب از تطویل کلام از ترجمه این قسمت خود داری شد . م .





NUOVA CARTA  
del  
REGNO  
di  
PERSIA  
fata in AMSTERDAM  
per ISAKTIRION

DESERTO  
III  
AMER-RAHIA  
Barau

SABLUSTAN  
ARABA

SEGI STAN

COUHE STAN

IRAK-AGEM

ARABIA DESERTA  
IL PAESE DI BANETEMM

GOLFO DI PERSIA

REGNO DI PERSIA

MASCATE

M A K E R A N

MULTAN

BUKOR

TATA SINDA

SABARNA

MAKERAM

ARABA

MAKERAM

## فهرست نام گسان

- احمد کسروی - ۱۱۴ ح .  
 ادوارد کاناک - ۹۲ ح ، ۱۱۶ .  
 ارمیاء نبی - ۲۱۱ ح .  
 استرابون - ۸۰ ، ۱۲۹ ، ۱۵۸ ، ۲۰۰ ،  
 ۲۵۸ .  
 استفانوی قزاق - ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۲۷۱ ،  
 ۲۸۵ .  
 اسحاق (ع) - ۱۰۸ .  
 اسفندیار بیگ - ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۴ ،  
 ۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۳۰ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ .  
 ۳۲۵ ، ۳۳۸ ، ۳۴۱ .  
 اسکند کبیر - ۵ ، ۴۹ ، ۷۰ ، ۷۹ ح ،  
 ۳۴۶ .  
 اسماعیل (ع) - ۱۰۸ .  
 اسماعیل صوفی [ شاه ... ] - ۵۲ ، ۵۳ ،  
 ۳۴۶ .  
 اکبر شاه هندی - ۶۹ ح .  
 الله وردی بیگ - ۲۴۴ ح .  
 الله وردی خان - ۱۱۵ ح ، ۳۰۴ ، ۳۳۱ .  
 امامقلی خان شیراز - ۱۱۵ ، ۲۰۲ ح ، ۳۰۳ .  
 ۳۰۴ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ .

## «آ»

- آرشیدوک فردیناند - ۴۲۱ .  
 آغا بی بی چه - ۳۱ .  
 آقاجی - ۳۳۸ .  
 آقامیرمنشی - ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ،  
 ۲۰۴ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۲۵ ، ۲۳۴ ،  
 ۲۳۷ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ،  
 ۲۸۵ ، ۳۲۴ ، ۳۳۸ ، ۳۹۹ ، ۴۲۱ ،  
 ۴۴۹ .  
 آلبرتو دی شیلینگ - ۱۱۹ .  
 آلبرشت فن شیلینگ - ۱۱۹ ح ، ۳۰۷ .  
 آنتونی شرلی - ۳۴۴ ، ۳۴۷ .  
 آنتونیودی گوآ - ۲۴۴ .  
 آندرآ پولیچه - ۲۶۵ .  
 آندر ه گدار - ۳۸ ح - ۴۱ ح .  
 آن دوتریش - ۳۱۰ ح .  
 «الف»  
 ابراهیم - ۱۰۸ .  
 ابوعلی سینا - ۱۳۸ .  
 احمد ( رئیس ده قزل رباط ) - ۵ .  
 احمد آرام - ۲۱۱ ح .